

متن نمایش گونه خانواده حاجی نمدمال

در توصیف وضعیت نسوان ایرانی از زبان وطن؛ و
توصیف وطن از زبان نسوان

- نه نه، این چه حالتی است در خواهرم که هر چه در عوالم خیال تصور می‌کنم قوه مدار که ام بکند، آن واقف نمی‌گردد؟ این همه هذیان گفتن ممکن نیست. به نظرم می‌آید خداوند او را علم لدن آموخته است که ما از آن به کلی جاهل و بیگانه هستیم و از السنه مختلفه صحبت می‌دارد و از علوم متنوعه بحث می‌کند و اگر در آن جا شخص عالی بود می‌توانست گفته‌های او را تحریر و پس از تحریر تفسیر کند، ولی افسوس که من هنوز آن قدرها درس نخوانده‌ام که بتوانم این کلمات را بفهمم.

- جان مادر، این غصه را باید من بخورم که سیاه از سفید فرق نمی‌گذارم و هیچ سواد خواندن و نوشتن ندارم. لکن نمی‌دانی قبل از آن که به قباله نکاح پدرت درآیم، بعضی در آن اوان که دختر خانه بودم چه قدر میل داشتم درس و خط و سواد پیدا کنم. پدر و مادرم مانع بودند که برای دختر، نوشتن و خواندن عیب است و اگر خط و سواد به هم رسانی کسی خواستار تو نخواهد گشت و تا ابد خانه خواهی ماند.

از قضای الهی، گرفتار پدرت شدم که او هم مانند من از خواندن و نوشتن بهره ندارد و یقین می‌دانم اگر پدرت سواد می‌داشت در همین شغل نمدمالی الان صاحب ثروت کلیه



شده بود. ولی بی سوادى مایه بی اطلاعى گردد و از آن جهل زاید. باید به خدا، از حیات جهالت پناه برد. به علاوه آنچه امروز بر سر ما می آید نتیجه جهالت است، اگر پدرت و امثال پدرت عالم می بودند کجا همه ساله حکومت می توانست زیاده از نتیجه بندى، مالیات از ایشان مطالبه نماید. یا در راه مکه مأمورین به ایشان این همه ظلم نمایند. امان از درد جهالت، امان از درد جهالت.

در این اثنا مریضه علیه ما شروع به ناله می کند. فوراً ذبه مادرش می گوید: نه نه، ساکت شو! تا ببینم خواهرم که علم لدن آموخته چه می گوید و ببینم بر سر ایران دخت که جانها فدایش، چه آمده. نه نه، هیچ صحبت ندار و همه گوش باش.

دختر قشنگ مریضه ما آهسته آهسته آواز شیرین جان فزایش را اندکی بلند کرده و مانند مادرهای داغ دیده که بر روی قبر اطفال مرده خویش افتد و نوحه و ندبه آغاز کنند شروع به نوحه سرایی می کند. صبیحه و پسرش همه گوش شده که ببینند مقصود از این گریه چیست و منظور کیست؟

دختر در ضمن نوحه و ندبه این کلمات را همی تکرار می کرد: ای وطن، ای خانه خراب، دلم از هجرانت کباب. ای وطن، ای یار عزیز، چشمم از دوریت اشک ریزای وطن مکرم، از فراق حیاتم باغم همدم. کو آن زمان که بهرام در تو جان گرفت؛ کو آن زمان که پرویز از تو کام گرفت؛ کو مستی و غرور؟ کو روزگار شادی و سرور؟ ای پاره جگر من، ای بهتر از پدر و مادر من، ای شگفت، ای شگفت، چرا بوم و غراب در تو ماوا گرفت؟ چرا آن عرصه پاک مقدس به تراب اقدام ددان ملوث گشت؟ چرا آن هیكل قدس و شمایل انس، رخت غم و لباس ماتم پوشید؟ چرا ما را غریب و بی کس و بی یار و مونس گذاشتی؟ ای خاک پایت کحل بصر، ای همه خیالت در مدنظر، ز دوری تو نمردم، چه لاف مهر زخم که خاک بر سر من باد و مهربانی من.

پسر صبیحه بی اختیار فریاد برآورده چون ابر بهار گریه می کند و به مادرش می گوید: نه نه، ایران دخت مرد. کاش من قبل [از او] مرده بودم. خواهرم مرثیه در مرگ او می خواند.

مسلم وطن نیز یکی از اسماء ایران دخت است و او را مخاطب کرده و در مرثیه او این گونه شور و شیون دارد: جان مادر، خواهرت به امام حسین گریه می کند که او را ظهر





عاشورا شکم گرسنه و لب تشنه، شهید کردند و سرش از قفا بریدند. تو هم بر او گریه کن و بگو یا امام حسین، یا نور دیده فاطمه، خواهرم را شفا ده و از این درد خلاص کن. پسر نیز با ضمیر روشن با کسی که دارد دست‌ها به طرف آسمان بلند کرده و از روی صدق و اخلاص می‌گوید یا امام حسین، یا فرزند زهرا «ایران دخت، وطن» را از گرداب هلاک نجات ده. اگر مرده است حیات جدیدبخش و اگر در گذارهای مرگ گرفتار است به شهپر مرحمت او را از میان برگیر و بر تخت سلامت و نجات برنشان. یا امام حسین مظلوم، معصومم هنوز به هیچ گونه گناه و عصیان دامنم آلوده نگشته در حضرت کبریا تضرع کن و روی نیاز به خاک نه، تا دعای من مستجاب شود او! ایران دخت، او! وطن.

[مادر:] وای! جان مادر، چرا دیوانه شده‌ای. خاک بر فرق وطن و ایران دخت، دختر عزیزم از دستم می‌رود. تو به این سوز دل همه دعا به دختر شاه پریان می‌کنی و هیچ به خواهرت نظر مرحمت نداری؟ لختی هم از این گونه دعا از دل پر درد بر خواهرت کن. یقین مستجاب شود. علاجی بکن کز دلم خون نیاید.

[پسری:] نه نه، مگر هواس خمسه‌ات مرده و دیو هوش [را] برده که همه سرسری و از روی بی خبری حرف می‌زنی؟ مگر نمی‌بینی که این همه گریان و زاری و فغان و ماتم داری که خواهرم هر ساعت به زنگی و هر دم به طرحی دارد همه از برای ایران دخت وطن است. اگر او بهبودی یابد، مرض خواهرم نیز برطرف شود. می‌دانم حیات خواهرم نیز بسته به حیات اوست. اگر خدای نخواستہ او بمیرد خواهرم نیز دار دنیا را وداع کند. مادر از این صحبت فرزند آهی طولانی کشیده و از گوشه چشم قطرات اشک بر دامان می‌چکاند و می‌گوید: اگر آنچه می‌گویی راست است باید دست از دختر عزیز خویش بکشم و در کنجی نشسته قبل از مرگ بر او گریه کنم (نه بر مرده، بر زنده باید گریست)، زیرا دایه‌ام که زن پیر جهان دیده‌ای بود و از کهنه به شمار می‌رفت گاه گاه می‌گفت دختر شاه پریان در جوانی و ایام کامرانی وداع جهان فانی گوید و از عمر عزیز برخوردار نگردد و از درخت زندگانی ثمره‌ای نیکو نچشد و نهایت تاسف داشت. من ز روی کودکی از وی پرسیدم مگر این دختر به قدری دلارا و دلبر است که نظیرش در عالم یافت نشود؟ مگر رویی بهشت و مویی عنبر سرشت دارد؟



گفت: طفل من، تو هنوز به بعضی عوالم نرسیدی که وصف دختر شاه پریان بر تو خوانم، ولی همین قدر بدان، زیرا عروسی است که چشم روزگار نظیر آن ندید و شیرین میوه‌ای است که مذاق دهر هنوز طعم آن نچشیده. بر همه مهتر و از همه بهتر است. گلشن به سنبل‌تر آمیخته و زلفش تا زانو ریخته، حرکاتش شیرین‌تر از جان و جلوه‌اش روح بخش‌تر از جنان همه ادایش دلفریب و همه‌اش سراپا آرایش و زیب. به خواستاریش سرکشان تاخته و در راهش پادشاهان جانها باخته. شهنشاهان در کویش خاکستر نشین و پهلوانان در فراقش سرهای غم بر بالین. مژگانش در کمین جانها رده بسته و به تیر کمان ابروانش، دلها خسته، دریایی است که در ظرف و نقطه‌ای است که در حرف نباید.

چون این گونه تمجیدات از دایه‌ام شنیدم، گفتم لقب این دختر شیرین کلام و شیرین خسرو غلام چیست؟

گفت: پریان او را به اسماء مختلف خوانند. یکی از القاب مخصوصه آن (لاپاتری) است.

گفتم: معنی لاپاتری ندانم.

گفت: روزی آید که تو نیز معنی این کلام بدانی و به حقیقت این اسم، مدرک گردی. لکن متأسفم و می‌ترسم آن روز لقب ایران دخت بشناسی که جز حسرت و افسوس و درد و دریغ فایده دیگر نداشته باشد.

اکنون جان مادرا گمان نمی‌کنم وطن از القاب ایران دخت باشد، زیرا خواهرت به زبان پریان و جنیان نیز تکلم کرد و از این کلمه حرفی به میان نیاورد، در این صورت به چه قرینه می‌توان گفت وطن، از نام‌های آن دختر محبوب است.

سخن صبیحه و مادرش به واسطه گریه سوزناک دختر بیمار باز قطع گردیده و بی‌اختیار چند دفعه می‌گوید او لاپاتری، کوم ژووزم، ژوموریوروو.

صبیحه رنگ ارغوانیش، زعفرانی و گونه سرخش کبود گشته و آهسته به فرزندش می‌گوید: جان مادر، حق با تو بود و تو همه حدس درست زدی.

یقین است که وطن یا لاپاتری از اسماء ایران دخت است و از حالت خواهرات چنین معلوم شود که شهیدی در عالم تصور و خیال، در آغوش آمال کشیده و بر سر تابوت او زاری و سوگواری کند. گمان می‌کنم کار از کار گذشت و شد آن‌چه شد. کفن بیاور و



تابوت و جامه نیلی کن که روزگار طیب است و عاقبت بیمار. گویا دایه‌ام آن‌چه گفت امروز به حقیقت پیوسته، یعنی آن دختر نازنین و نازپرورده شیرین، حسرت بر دلها ده و جانها در چنگ غم به اسارت داده.

در این میان باز مریضه علیله مامریثه‌خوانی از سرگرفته و به نوعی دیگر کلام نخستین تکرار کرده و می‌گوید:

کاش پرتویی از نور رخانت در رواق جانها تافتی و قطره‌ای از شهد لبانت در مذاق روانها راه یافتی. کاش جلوه آن شمایل آفتاب مماثل، همه خلق دیدی و آن سرود معجزه مسیحا نموده همه شنیدی، کاش پرده غلیظ از پیش چشم تا اهل مرتفع و از لذت علم منتفع گشتی و آن‌چه واقع شده، مشاهده کردی و آن‌چه حادث گردیده، معاینه نمودی تا نه امروز، تنها دل من خود و کنار من جیحون بودی.

ای وطن، ای بهتان آمال، و درخت امید و اقبال، کو سبز شاخسارت؟ کو برگ و بارت؟ چرا چنین عریان و سرشکسته و پریشان گشتی؟

این وطن، ای آفتاب بلند و شمس ارجمند، چرا چنین ملول شدی و روی به افول نهادی؟ نه مگر تو آنی که نورت ساطع و طامنت لامع بود؟ مگر نه تو آنی که به طلوعت جانهای مرده زنده و روانهای افسرده در خنده شدند؟ چرا امروز چون بخت اهریمن تیره و چون چشم من خیره شدی؟ روی تابناکت سیاه و روزگار فرخیت تباہ گشت. هیهات. هیهات

از این جزع و فزع و اضطراب و انقلاب باز مریضه ماخود از رختخواب بیماری به در انداخته و از حالت هذیان به هوش می‌آید و به مادرش می‌گوید:

«نه نه، انقلاب تب مرا کشت. از عطش نزدیک است هلاک شوم. گلوی خشک شده‌ام را به قطره آبی تر کن.

مادرش از جام شکسته گلین که بر پیش بالین گذاشته، دختر را سیراب می‌کند و می‌گوید جان مادر تو که ما را امروز کشتی. چقدر هذیان می‌گویی؟»

از این کورت مادر، تب دار قدری به حال آمده و در جواب مادر می‌گوید: نه نه، مگر چه هذیان می‌گفتم که آن قدر شما را اذیت کرده‌ام؟

مادرش جواب می‌دهد که خیلی چیزها گفتی که من حوصله تقریر آن را ندارم به



لغات مختلف صحبت می‌داشتی و حرفها می‌زدی که هیچ درخور تو نبود. برادرت خیلی ترسیده بود و چندین دفعه برای تو گریه کرد.

دختر آهسته چشم‌های گرم نیم تب دار خویش را به طرف برادر گردانده به اشاره او را به طرف خویش دعوت می‌کند. برادرش با چشمهای آماس کرده خود را بر روی خواهر انداخته و به گریه می‌افتد. مریضه ما نیز بالطبع خودداری نکرده و با برادر هم آواز می‌شود. آهنگ آن گوش مادر را نیز مهتر کرده و رقت قلب او را نیز باز امتداد که با فرزندان خود همراهی کند و هر سه دل شکسته هم خیال لختی می‌گیرند و این گریه نابهنگام تا حدی سبب کسر صولت تب گردیده و چهره زعفران رنگ تب دار ما اندکی شکفته در بین گریه مادر و برادرش می‌گوید: قلب من ضعیف شده و بنیه‌ام از دست رفته، کمتر گریه کنید. اگر چه حق دارید، از یک طرف رنج فقیری و درد بینوایی و از طرفی دیگر ناخوشی من که سربار همه شده، دل تنگ شما ها را تنگ‌تر دارد. لیکن من چون مهمانم و جور مهمانی که زود رحلت کند می‌توان متحمل شود.

دختر همواره با دست‌های کوچک اشاره به عالم بالا کرده و می‌فهماند من از میان شما افتراق ابدی خواهم کرد.

مادرش حواسش را جمع کرده و می‌گوید: مادر جان این چه سخنی است، می‌داری؟ خدا نکند که چنین روزی نصیب مادرت گردد. گرمی محبت تو به برادرت، ما را از گریه باز داشت و گریه از روی محبت، فرح و خوشی آرد و رفع غم و هم کند. الحمدالله گل عارضت شکفت و بین چشمی دلاویز و نگاهی مهرانگیزداری. همه امید مادر استقبال، به قدر غنا و روی دلارای تست که حسن روز افزون تو ما را از کلیه فقرات و زندان اسارت خلاص کند و در سایه آن مادر و برادر و پدرت فارغ البال و مرفه الحال چند روزی در عیش و نوش باشند.

دختر بیچاره ما نرگس مست شهلای خود را بر روی مادر خیره کرده و بدون این که نطقی کند و صحبتی دارد به واسطه حالت سراب حلقه چشم و فرات مژگان و تاثرات مردمک و تحیرات سپیده و زبان رگهای قرمزی، رنگ نازک باریک کاسه چشم را به قلب مادر رسوخ می‌دهد که خیالاتت خام و انجامش نافرجام است. آفتاب چهره مرا مرگ فرو گیرد و اوراق قد سر و مرا، با اجل فرو ریزد. نه از تابش این آفتاب شما را راحتی و نه



از سایه این سرو شما را استراحتی حاصل گردد و هلال وار این چهره روشن و تاریک گردد و کمندوار، این قد راست شکن گیرد.

قلب مادر که همه این صحبت‌های دلخراش به واسطه نطق رمزی چشم دختر، می‌شنید تنگ گردیده، تاب و تحملش تمام می‌شود و بی‌اختیار فریاد برآورده و می‌گوید: مادر جان! نگاهت مرا کشت. دیگر از چشمیت صحبت ندار. مردم. قلبم آب شد.

دختر فوراً حدقه چشم را به مژگان سیاه پوشیده و لختی سکوت می‌کند و بعد روی به برادر کرده و می‌گوید: در عقب من بنشین تا لختی سر من در سینه تو راحت کند.

پسر صبیحه به چابکی بر بالین خواهر نشسته و بالش آسا، سر او را درکنار می‌گیرد و می‌گوید: خواهر دیگر به مادرم آن طور نگاه نکن که خیلی ترسیده است و قدری صحبت بداریم. خوب صبح تا به حال که گرفتار تب بودی هیچ چیز ندیدی که به خاطرت نقش ببندد و اکنون برای رفع گرفتگی من و مادرت بیان کنی.

تب دار عرفی کرده و مردمک چشم را به طرف بالا کرده تا به صورت برادرش نگاه کند.

برادر ملتفت شده و می‌گوید با آن چشم که به مادرم نگاه کردی، به من نکنی که من از هول و هراس غالب تهی نمایم.

دختر تبسمی نازک کرده و می‌گوید: برادر نترس، نگاهی است که از طرف محبت به تو می‌کنم که محبت تو را به خود افزون نمایم.

برادرش از این نگاه بی‌اختیار مکرر چشم‌های او را می‌بوسید و مجدداً از سیر عوالم تب از وی می‌پرسید. الحمدلله اکنون عرق کردی و صحبت توانی داشت. می‌خواهم بدانم در این عوالم چه دیدی که امروز توانی به خاطر آورد. دختر آهی کشیده و می‌گوید: آن چه دیده‌ام و اکنون در خاطر دارم، حکایت کنم.

مشاهدات عوالم تب

دختر نمدمال از برای برادر خود چنین حکایت کند: که با جمعی از هم‌سنهای خویش داخل باغی بسیار بزرگ شدیم لکن چه باغی که نظیر آن در عالم خیال هرگز صورت نبندد. به هر طرف جویبارها روان و از هر سو مرغان خوش الحان در فغان. آهوان مست



برطرف سبزه‌زارها کرم، چرا [می‌کردند] و مردم بر هر کنار جویبارها مشغول ساز و نوا. دخترانی که با من بودند همه شیرین سخن و سیمین ذقن و سروبالا ماه سما بودند، و ما به همه زبان با یکدیگر تکلم و به هر آهنگ ترنم می‌کردیم. این باغ چندان وسیع بود که چشم، انتهای آن نمی‌دید و چندان به سبزه و گل آراسته و درختانش تبار و پیراسته بود که شرح نتوان داد. من با دختران عیش و عشرتی فوق‌النهاییه داشتیم و برای تنقل و اظهار فضل و کمال، هر ساعتی به زبانی تکلم می‌کردیم و هر دم به لهجه‌ای صحبت می‌داشتیم.

ولی من با این همه، گرفته خاطر بودم و چنان می‌نمود که این باغ و بوستان و سبزه و ریحان به ایشان تعلق داشته باشد و دخول من در آن به رسم عاریت بوده و این لذت و عیش و سیر و تماشا، دایمی نباشد. چون خیال افتراق آن به نظر من آمد یک باره از عیش موقتی سیر می‌شدم. دختران باز مرا به صحبت گرم کرده و نمی‌گذاشتند این غم و اندوه در خاطر من دوام کند و خیال افتراق در ضمیر من نقش بندد.

در این اثنا یکی از دختران که با من مأنوس‌تر بود گفت: خواهر، هیچ یاد از مسقط الراس خویش نکن و عبث دلگران نباش.

مرا این حرف متوجه خویش کرده یاد رختخواب بیماری خویش و این [کلمه ناخوانا] و تاریک افتادم. قدری اندوهگین شد و باز از خود خیال آن را دور داشتم زیرا این حالت حالیه را از خواب تصور می‌کردم. مسلم اگر انسان خوابی هولناک دیده باشد چون به یاد آرد، بترسد ولی تواند به زودی منظر آن از نظر اندیشه دور دارد.

من در جواب دختر گفتم: در این مجلس انس و محفل قدس، صحبت نرمی و نشاط و فرح و انبساط داریم که غم از دل برد و گرد از خاطر بسترده. از مسقط الراس و غیر آن سخن به میان نیاوریم و عیش خویش ناقص نداریم. گرم صبحتهای متفرقه گشتیم و از هر در سخنی به میان بود و از هر دهنی آوازی بیرون می‌آمد.

یکی از دخترها به من گفت: شنیده‌ام فردا می‌خواهی در آکادمی نطقی بکنی و امروز در روزنامه‌های «تان» و «فیگارو» این خبر را نشر داده و در مدح تو مبالغه کرده‌اند. گمان می‌کنند تاکنون از جنس نسوان کسی در مدرسه طبیه حایز این معلومات نگردیده است و بلکه برای رجال نیز تحصیل در این درجه بسی اشکال دارد. صبیحه به دخترش می‌گوید



گویا هنوز تب داری و باز هذیان می‌گویی. آکادمی یعنی چه؟ «دبا» و «فیگارو» به چه معنی؟

پسر صبیحه که سر خواهر بیمار در سینه دارد آهسته به مادر اشاره می‌کند که ساکت باش تا این حکایت را بشنویم که نتیجه آن به اسماء ایران دخت منتهی خواهد گردید. مادر ساکت شده و باز دختر مشغول سخن گردیده و می‌گوید: در این میان که یکی از دختران از مندرجات «تان» و «فیگارو» و ترقیات من در تحصیل صحبت می‌داشت، دیگری گفت: خداوند استعداد و قابلیت و اهلیت را در ابناء و بنات فرس، کامل کرده و برای این قوم نعمت را تمام فرموده. تماشا کنید در مدرسه طب دختران که هفتصد دختر مشغول تحصیل علم طب‌اند، نه تنها پارسی، بلکه از هر ملل و قومی در آن جمعند و هیچ کس تا امروز نتوانسته حایز این درجه شهادت نامه باشد. این‌ها هیچ نیست مگر استعداد غریزی و قابلیت طبیعی که خداوند در خمیرمایه این‌ها به ودیعت گذاشته است. نمی‌دانم برای چه از این تعریفات باز دلم گرفت و رنگم تغییر کرد. چندان که هیچ میل صحبت داشتن و گفت و شنود نداشتم. یکی از دختران مدرسه که در این جمع حاضر بود و با من تعلقی خواص داشت و مرا پرسش می‌نمود، از دلگیری من گرفته خاطر شد. گویا دانست که من از برای چه رنجور و اندوهگین شدم. محض تسلیت خاطر من گفت: وضع دنیا بدین منوال است. زمانی ملکی آباد و گهی کشوری خراب می‌گردد و اگر انسان بخواهد در دوره خرابی او همواره ماتم بگیرد و در بیت الاخوان نشیند، درست نباشد، زیرا این عمرها کوتاه دو روز و و نیمی قابل این همه غم و غصه نیست و هم حاجت به ذکر نیست. تو همه چیز بهتر از من دانی اولاد و اعقاب تو باز در خاک وطن تو روزگار خوشی و خرمی خواهند دید و حقیقت مثل این است که تو دیده باشی از آن رو که درخت حیات تو را ثمر و میوه، ایشانند، دل خوش دار که عالم در گذر است.

در این نزهت‌گاه که امروز چون ارم آراسته هر کس در آن به خیال خود به شادی و نشاط برخواسته و مانند حوزه بهشت، کسی را در آن با کسی کاری نیست و هر کسی در آن به خیال خود مشغول است، خواهد آمد روزی که خراب و ویران و کنام شیر و پلنگان گردد. چنان‌که نیکو می‌دانی پانصد سال قبل از این، حوزه بهشت آرا که پارسیان بدان فخر کنند و او را «بوودبولن» خوانند خوانند، اثری نبوده و من اکنون برای رفع غم



و اندوه تو حکایتی از قرون ماضیه و عهد خالیه که در ان ایرانیان را عشرت وو عیش میسر و هواپرستی کامل بوده بر تو خوانم تا قدری به نشاط آیی خیال واهی از سر به در کنی و غم این و آن نخوری. گیرم کشور تو خراب است، تو خود آباد باش و بگذار آن کسان این غصه و غم بخورند که مسئول از این خرابی و تباهی هستند و گناه به گردن ایشان است.

حکایت کردن دختر پاریسی از قرون سالفه

در آن ایام که پایتخت سلاطین فرس (نیاکان توای خواهر عزیز بهتر از جان من) در اصطخر بود و از قیروان تا قیروان ملوک و امراء و گردنکشان خاضع و خاشع اوامر ایرانیان بودند و کشتی این دولت (یعنی دولت توای خواهر عزیز محترم من) بنادر اروپ و آفریقا را به سطوت و قدرت خراب می کردند، و عساکر این مملکت (یعنی مملکت توای خواهر عزیز بهتر از جان من) به قهر و غلبه بتهای مصریان و یونانیان می شکستند، قرب اصطخر نزهت گاهی بود «مینوباد» نام که مردم گاه و بیگاه برای عشرت و طفره از کار، در آن اجتماع می کردند و بعضی چنان گمان می کرده اند که خداوند این زمین را از مال خلقت همواره برای این پرورش فرمود که در امروز ایرانیان (یعنی هم وطنان توای خواهر مکرم من) در آن جام و کام بگیرند و من اکنون وصف این زمین و صفا و طراوت آن نتوانم نمود، زیرا شبیه و مثل آن در کشور ما وجود ندارد. همین قدر می گویم چمنی چون بهار جوانی سبز و خرم و صفحه ای چون روی دلارای تو، برطرف کننده غم درختان، و در آن سر بر سر یکدیگر نهاده و گلهای رنگارنگ در شدی آن چمن حسرت گشاده و جویبارها به خوشگواری سلسبیل و انهار به پاکی کوثر و زنجبیل و از همه سروبرتر، آزادی مردمان در آن که هر کس به خیال خودسری و هر یک در کنار خود دلبری داشتند.

مردمان آن سامان (یعنی اهالی ایران و وطن توای خواهر عزیز مهربان) هفته ای دو روز در آن عیش و عشرت داشتند. گوشه ای از آن نیز خاص تفریح دختران مدرسه طیبه شهر استخر بود و این مدرسه را نام «بانویه» بود که بنات یکی از ملوک فرس به نام خویش ساختند و وقف تحصیل و تربیت دختران نموده بود. در این مدرسه دختران (یعنی دختران وطن توای خواهر عزیز مهربان من) زیاده از دو هزار شاگرد، تحصیل علم طب می کردند



و در آن ایام مانند شهر پاریس که امروز میانه شرقین به علوم و صنعت معروف است، شهر استخر نیز در میان غربیین بیشتر از این اشتهارد داشت.

هر کس هوس تحصیل علم داشت به طرف استخر حرکت می‌کرد. دختری از بزرگان گیلان، یعنی فرانسویان قدیم، برای تحصیل علم طب به استخر رفت، اما چه دختری مانند تو دلارا و دلبر و با قابلیت و صاحب جوهر و سراپا مجسمه هوش و استعداد و پای تا سر مصوره حسن و خوبی مانند امروز تو، از مملکتی خراب و ویران به کشوری آباد و مینونشان هجرت کرده و همه مثل تو وطن خویش با این همه خرابی دوست می‌داشته و به کشوری آباد و همه مهر آن در دل می‌انباشته و کاغذی حزن‌انگیز از وضع ایران به پدر خویش نوشته که در خزانه لویی چهاردهم عین آن کاغذ ضبط بود و در شورش اول فرانسه قبل از ظهور ناپلئون، این کاغذ از میان رفته ولی ادبای معروف دوره «لوی کاترز» سواد آن را حفظ کرده‌اند.

ای خواهر مهربان ایرانی من، اگر من این کاغذ تو بخوانم چند روز متوالی گریه کنی، چندان متأثر و رقت‌انگیز نوشته که انسان در خواندن همی خواند بی اختیار اشک از چشمان خویش جاری دارد. این کاغذ را در صورتی که با دختران ایرانی و همشاگردان مدرسه خود در تفریح گاه مینو یاد مشغول تفریح و گردش بوده، نوشته است و این کاغذ بسیار عبارات شیرین و دقیق و نکات ادبی رقیق دارد.

وای خواهر عزیز من، اگر امروز عیش ما منقض نکنی و گرد ملال از گل رویت بزدایی و ماه از ابرو تیره بنمایی، من سراپا مضمون این کاغذ بر تو خوانم تا بدانی که دخترک قشنگ فرانسوی چه قدر وطن خویش دوست می‌داشته و چه قدر گاه و بیگاه آه سرد از دل پر درد می‌کشیده. نمی‌دانم ولی تو نیز از برای پدر خودت شرح آبادی و آزادی کشور فرانسه را نوشته باشی، از آن رو که امثال این تصادفات در عالم بسیار نمودار گردد و شک نیست که دنیا، دار مکافات است و من مضمون این کاغذ را خیلی دوست دارم و با تو، از آن (رو) دست خواهری داده‌ام که حالیا شبیه هموطن قدیمی من هستی و هم در آن اوان، دختران ایرانی به آن هموطن غروب دل گرفته ما خیلی محبت کرده و ما امروز باید تلافی کنیم و از زیر بار خجالت بیرون آییم.

اکنون خواهر من گوش فرادار که من کاغذ آن بیچاره افسرده دل بر تو خوانم تا



غرایب روزگار و عجایب لیل و نهار ببینی .

حدود چهارده سال پس از چاپ و انتشار متن نمایشی خانواده حاجی نمدمال در هفته نامه پرورش، اندیشه‌ها و نگرش‌های رایج در حوزه زنان هم‌چنان به قوت خود باقی ماندند. انقلاب مشروطه در ایران طرح بسیاری از مباحث فوق در مطبوعاتی که در داخل کشور منتشر می‌شدند، را به دنبال داشت. مروری بر مقاله‌های چاپ شده مذکور، آشکار می‌سازد که آن‌چه که از مقاله‌های مربوط به زنان در ایران منتشر شد، همواره با گرایش «تعلیم و تربیتی» بود و به جز چند مورد استثنایی (از جمله در روزنامه ایران نو) هیچ‌گاه بحث برابری حقوق سیاسی زن و مرد و نیز مشارکت زنان در امور سیاسی تا چند سال پس از پیروزی انقلاب مشروطه چاپ نشده بود، ولی علیرغم این موضوع، اندیشه برابری زن و مرد هنوز هم در میان مطبوعات فارسی زبان مصر، وجود داشت. به عنوان نمونه می‌توان به دو مقاله به هم پیوسته‌ای اشاره کرد که در سال ۱۳۳۲ قمری (۱۲۹۳ شمسی) در هفته نامه «چهره نما» چاپ شدند. نخستین آن دو با عنوان «ترقی زنان مغرب زمین، یا خمودگی زنان مشرق زمین» نام دارد که در آن نویسنده، تلاش کرده موضوع را نه در چارچوب نظری، بلکه با در چارچوب «مشاهدات و مسموعات» خود مورد بررسی قرار دهد. در آن مقاله می‌خوانیم:

«مدتی است که علما و حکمای نامی مشرق زمین اغلب موضوع بحث‌شان در علت العلیل ترقیات روحیه ملل مغرب زمین بوده که به واسطه مدخلیت در امور حیاتی به مقامات عالیه ترقی و عمران رسیده‌اند و هر یک دلایلی متین بر اثبات مدعیات خود اقامه می‌نمایند و می‌گویند جنس زن در تمام فضایل نفسانی و فضایل انسانی با مرد شریک بوده و اگر هیولای زن به زیور علم و کمال آراسته نگردد، جمال دلارای حاصل زندگی مرد هرگز چهره نگشاید و نسوان چون در مدارس علم بیاموزند و مراسم شوهر و خانه‌داری و خیاطی و خواندن و نوشتن و فنون مقتضیه اندوزند، نه تنها خود و هم‌خوابه خود را مادام‌العمر از زندگی متمتع می‌سازند بلکه اولاد خود را هم شریک سعادت و خوشبختی خود می‌نمایند و ما در عالمه فاضله می‌تواند تربیت و تهذیب اخلاقی را در اوقات رفیع بودن طفل تا بعد به بچه خود بیاموزد و نگذارد در کله و دماغ طفل معصوم موهومات به جای معلومات جای دیگر گردد و چون کله و دماغ طفل به خرافات و



افسانه‌ها پر نشد و به مطالب عالیه آشنا شد به مدت کمی مراحل علوم جمیله و فنون عدیده را طی کرده، آن وقت به قوه علم و افکار صائبه می‌تواند انواع ترقیات فنیه و اختراعات علمیه را به منصفه شهود آورده، خدمات کافیه به ملک و دولت و ملت خود بنماید و به همین دلیل است که ملل را قبه اروپا در نقفات و احسانات به مدارس دخترانه کوتاهی نکرده امروز زنان اروپا و امریکا از هر حیثیت با مردان شریک و در علوم سیاسیه و اقتصادیه و طبیه و فنیه همتراز گشته و هم‌چون پسران شهادت نامه‌های عالیه گرفته و مقامات بزرگ را اشغال می‌نمایند. به علاوه در حقوق مدنی و انتخابات خود را با مردان مساوی دانسته و برای نشستن به صندلی وکالت از هر گونه اقدامات فداکارانه کوتاهی نمی‌کنند. چنان‌چه در نه ولایت امریکا زنان هم‌چون مردان در حقوق سیاسیه برابر شده و به کثرت آراء به وکالت منتخب شده‌اند در استرالیا زنان وکلیه با مردان متساوا صندلی‌های وکالت را نشیمنگاه خود قرار داده‌اند در نروژ و فنلاند سه زن درگاه وکالت، وضع حمل نموده و از تصادفات، یکی از آن‌ها هنگامی که در مجلس نطق می‌کرد آثار وضع حمل از او نمودار شد که قطع کلام کرده و مضطربانه به قرارگاه خود رفت.

در انگلستان صدها زن برای صندلی وکالت آنی غافل ننشسته و همه روزه حواس دولتیان را به حادثه الیمه تازه گرفتار می‌کنند. امروزه یک عمده کارها اروپا به واسطه زنها و دخترها صورت گرفت از آن جمله تمام تلفن‌خانه‌ها، مستخدمین، دختران و دوشیزه‌اند و اغلب بانکها و مغازه‌های بزرگ و مهمانخانه‌ها و بلیط فروشان راه‌آهن و غیره زن می‌باشد که در نهایت صحت عمل، وظایف مرجوعه خود را تمام می‌کنند. در انگلستان عمده بیشتر نسوان در سواری و گوی و چوگان بازی و مصارعه و شمشیربازی و العارب ریاضیه هم‌چون مردان همه روزه به اوقات معینه مشغول می‌شوند.

پس ما نمی‌توانیم معلومات حسیه و مشهودات ملل راقیه عالم را تکذیب کرده و فلسفه کلام معجز نظام (العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة) را به کار نبریم و متجاهلانه بگوییم نسوان ایران باید به همان عادات نحیفه قدیمه بی‌سواد باقی باشند و دختران خود را که مادران رجال آینده ایرانند هم‌چون اسلاف جاهله بدبخت و بدعاقبت بگذارند و به اقوال و هم پرورانه قدما، متمسک گردیده که زن چون ناقص به عقل است باید از همه خصایص آدمیت و خصایص انسانیت محروم گردد، زیرا امروز دیده می‌شود که



زنان عالمه ژاپون در تمام شئونات مدنیه با مردان شریکند. به علاوه فاضله‌های نامی در عثمانی و مصر و هندوستان یافت می‌شوند که از برکت علم، گوی فضیلت و افتخار از سایر زنان عالم ربوده‌اند. از آن جمله علیا حضرت بلقیس فطرت فرشته طینت مخدره دوران عالمه فاضله (شاه جهان بیگم ملکه معظمه بهویال) ادام الله ایام اجلالها می‌باشد که این ملکه معظمه پس از ارتحال علیا حضرت سکندر بیگم مادر نیک اختر خود، در سنه ۱۲۸۲ به تحت سلطنت و فرمانفرمایی جلوس فرموده و با یک فطاعت عاقلانه و متانت سیاسی پرورانه امور لشگری و کشوری را در تحت نظر صائب درآورده و تاکنون پنجاه سال از جلوس سلطنت مأنوس مبارکش گذشته و در نهایت سیاست و عقل‌مندی سلطنت فرموده، ایواب معارف و سعادت را به روی ملت خود گشوده و بسا مشروعات عام المنفعه در انحاء مملکت خود دایر نموده است.

هم چنین نسوان عثمانی را به مدتی کم در ترقیات مقتضیه باعث تقدیر و تمجید شده، جمعیات خیریه احداث کرده‌اند و روزنامه «جهان زنان» از آثار آنها است و اینک کارگران تلفن خانه اسلامبول همگی دختران عثمانی‌اند. مسلماً در ذکاوت و استعداد جبلی و لیاقت فطری، دختران ایرانی اگر بیشتر از سایر نسوان نبوده‌اند، کمتر هم نخواهند بود و ما امیدواریم از اتهامات وافیه سهامداران امور و هواخواهان ترقی جمهور، به مقاصد ترقی پرورانه نسوان ایران همراهی کرده تا قسمت عمده بدبختی ایرانیان از سایه فضایل مکتسبه زنان ایران برطرف گردد و آن بسته به ازدیاد مدارس دخترانه و احداثات و غیره محسنین ایران زمین خواهد بود.»

در پاسخ به مندرجات مقاله «ترقی زنان مغرب زمینی یا خمودگی زنان مشرق زمین» که در هفته نامه چهره‌نما، چاپ شده بود محمدعلی شیبانی که در آن زمان ریاست مترجمین اداره گمرک و مالیه جنوب را بر عهده داشت، طی مقاله‌ای، گزارشی جالب در مورد وضعیت زنان هنرمند و نویسنده در ایران سال ۱۳۳۲ قمری (۱۲۹۳ ش) و نیز گسترش مدارس دخترانه در ایران را ارائه می‌دهد.

در مقاله شیبانی می‌خوانیم:

«آرتیکل (ترقی زنان مغرب زمین یا خمودگی زنان مشرق زمین) را در نامه مقدس چهره‌نما با کمال دقت خواندم و لازم دانسته شمه‌ای از ترقیات تدریجی مخدرات ایرانی



عرضه بدارم. مثل این است مشهور که (شهر ظریف پاریس در یک روز بنا نشده بلکه سال‌های درازی خواست تا بر شالوده صحیحی بنایش را گذارند و به تدریج عروس دنیا شد).

امروز ایران اگر چه به قدر کوچکترین ممالک اروپا مدرسه دوشیزگان ندارد ولی آنچه به نظر بصیرت در این چهار پنج ساله که در ایران بوده و دیده‌ام مدارس دختران در تهران رو به ترقی فوق العاده گذارده و با وجودی که موانع عدیده داشته، یکی از آنها نبودن مدارس معلمات (است) و معلوم است درس دادن علم مخصوصی داد که به زبان فرانسه او را (پداگوژی) می‌نامند و در ایران به کلی یافت نمی‌شود.

در سنه ۱۳۱۵ (قمری) در تهران پنجاه صاحب سواد یافت نمی‌شود مگر در زنهای اکابر و وزراء و آن هم چند نفری، هشت یا ده نفر فرانسه دان در آنها بیشتر نبود که از مثل مرحوم مشیرالدوله و حاجی میرزا حسن خان و امین الدوله و مشیرالملک و صنیع الدوله و دو سه نفر دیگر. الحال در ایران تقریباً شصت هزار فرانسه‌دان هست. مدارس متعدد آنچه در این چهار پنج ساله دیده شده، ترقی در زمان فوق العاده بوده و بلکه عرض می‌کنم معجز العقول بوده.

در این جا توضیح می‌نمایم آنچه وائین عالمه که معروفند بیان می‌نمایم:

یکی صبیبه مرحوم حاجی میرزا محسن خان مشیرالدوله که خود خانم‌های اروپایی به علم و دانش این خانم معترفند. دیگر صبیبه مرحوم میرزا نصرالله خان مشیرالدوله همشیره مشیرالدوله حالیه که مخصوصاً در فن «پیانو» سرآمد همعصران خود بوده. دیگر نوابه علیه عالیه ابتهاج السلطنه که در فن ادبیات فارسی و خوش اسلوب نویسی معروفند. دیگر صبیبه حاجب الدوله که معروف است به «ماد موازل صاحب» که با زبان فرانسه و انگلیسی در نهایت صحت و فصاحت تکلم می‌کند و می‌نویسد: با وجود صغرسن. دیگر صبیبه ظهیرالدوله که در فن نقاشی مشهور و ممتاز است. دیگر عصمت خانم متخلصه به (طایره خانم) که در ادب سخنوری سرآمد مخدرات این عصر بوده و مقاله و آرتیکل‌های ادبی در باب اسلوب زنان ایرانی و مبعث آنان در روزنامه ایران نو مندرج داشت و در نثر و نظم گوی مسابقه را از مردان ربوده. دیگر نفیسه خانم اشراف زاده که بس که عاشق علم بود به طرف آمریکا سفر کرد و در آمریکا مشغول تحصیل شده. مدیر دبستان دوشیزگان وطن



با دو نفر همیشیره‌هایش و مدیر مدرسه حسنات سرآمد معلمات بوده و در زبان انگلیسی و فرانسه دانستن، این خواهران علماً و عملاً باعث استعجاب فضلست و بهره کافی از ادبیات و علوم حدیثه و حساب و هندسه و تاریخ و نقاشی و جغرافی دارند. شنیده شده خواهر بزرگ زر و زیور خود را فروخته و مصروف تربیت دوشیزگان می‌نماید و تا امروز امتحانات خوبی مدرسه‌اش داده است.

دیگر مرحومه «علویه» همشیره آقا سید حسین ابراهیم زاده و زوجه جناب حاجی میرزا حسن رشیدی که در واقع مادر روزگار چنین دختری معلمه فاضله دقیقه پرورش نکرده بود. دیگر «خانم افندی» صبیبه مرحوم رضاخان سرتیپ توپخانه و غیره. اگر بخواهم از مخدرات فاضلات ایرانیان اسلامبول و مصر و قفقاز بنویسم شاید مدیر محترم اداره جریده چهره‌نما محض ملاحظه، مندرج نفرمایید، ولی البته مقالات خانم عالییه افندی در جراید ترکی و «خانم نمازی» را در جراید مصری دیده‌اید، ولی در اسلامبول و مصر مدارس دخترانه بوده لیکن در ایران تا نه سال قبل ابدأً مدرسه دخترانه نبوده و به این مدت کم، این قسم مخدرات ایرانی ترقی کرده‌اند. چنانچه یکی از دوستان بنده صبیبه او که سن ۱۴ می‌باشد، تحصیلات مقدماتی و ثانویه را تمام کرده و الان خود معلمه است و زبان انگلیسی را از بنده بهتر می‌داند و حال آن‌که بنده در زبان فرانسه و انگلیسی را به خوبی تحصیل کرده‌ام.

اما در باب بازیهای ریاضیه که او را «سپورت» می‌نامند مثل «لون تیش» و غیره اگر امروز این نوع ریاضیات بدنی در ایران یافت نشود، در سه چهارسال دیگر، هم پسران و هم دختران خواهند آموخت. قدری صبر می‌باید که عنقریب دوشیزگان و مخدرات ایران فاضلات ممالک متمدنه در تالیف و تصنیف اشتهار به هم رسانند. عجالاً خوانندگان روزنامه مقدمه چهره نما را به تعرفه مخدرات فوق و مدارس و معلمات ایران، بهترین بشارتی بود که دادم.»

علاوه بر مقوله تعلیم و تربیت، آن گونه که از مندرجات مقاله‌ها و گزارش‌های چاپ شده در جراید فارسی زبان مصر برمی‌آید، در ایام مورد بحث، زنان ایرانی تلاش‌هایی نیز در عرصه مقاله نویسی و کمک به مطبوعات داشته‌اند. در صفحه‌های قبلی مقاله حاضر در گزارش محمدعلی شیبانی با موارد متعددی از فعالیت زنان در این عرصه آشنا شدیم.



یادداشت چاپ شده در شماره مورخ ۱۰ رجب ۱۳۲۳ قمری هفته نامه کمال (در مصر) ما را با نمونه‌ای دیگر از آن فعالیت آشنا می‌سازد. در این یادداشت که عنوان «لأنَّ شکرتم لأزیدنکم» را دارد، آمده است.

«چیزی که در ابتدا بایستی متذکر شکرانه آن باشیم اینکه: بر همه کس معلوم است امروز دردهای بی‌درمان ملت ایران را اگر علاجی هست نخست نوشداروی حیات بخشای روزنامه است. در شماره‌های قبل اهمیت روزنامه را بر عالم هیات اجتماعیه به رشته تقریرات باهره درآوردیم و بقیه آن‌ها را بعد از این تا آخر سال و بلکه مدت‌های مدید امتداد خواهیم داد. پس امروز بزرگترین خدمت ملت نشر روزنامه است و نیکوترین احسانها، اعانت بر اساس آن.

از این رو حضرت عصمت پناهی علیه عالیہ نسا خانم ساکن بلاد قفقاز که از خانم‌های فاضله عالقه محترمه ایران و وجود محترمشان افتخار وطن و بسی مغتنم ابنای ملت است، در ابتدای تأسیس روزنامه کمال که از مآثر شورش آخری تبریز به کلی محتاج اعانت شده بود، محسن معارف پروری و مراحم گستری مبلغ یکصد منات به اساس جریده اعانت فرمودند و این اولین اعانه‌ای است که به تأسیس این اداره خادم وطن مرحمت شده. روزنامه کمال که در ابتدای تأسیس خود در مصر نایل به این اعانت معارف پرورانه گشته، البته مادام الدهر نباید فراموش کند و بلکه اقلأ در ابتدای هر سال نام گرامی حضرت خانم معزی الیها را به تشکر این مرحمت بزرگانه متذکر گردد.

بنابر اهمیتی که این اعانه معارف پرورانه در آغاز نگارش روزنامه داشت، حضرت نسا خانم را به اولین عضویت افتخاری روزنامه کمال اعلام می‌کنیم.»

در مجموع یکی از ویژگی‌های مطبوعات فارسی زبان مصر، طرح موضوع زنان و نسوان ایرانی در خلال اغیار، گزارش‌ها و مقاله‌های چاپ شده در آن جراید است. اهتمام ویژه مدیران و دست‌اندرکاران آن مطبوعات به «مقوله زنان» و به ویژه زنان ایرانی در مقایسه با دیگر مطبوعات ایرانی هم دوره آن‌ها (در داخل یا خارج از کشور) جلوه ویژه‌ای می‌یابد. جلوه‌ای که حسنی بر محاسن مطبوعات مصر می‌افزاید. ■



منابع:

۱- بعدها در یکی از شماره‌های سال دوم هفته نامه ثریا، در مقاله‌ای از سلسله مقالات مصاحبه محمدعلی خان کاشانی، روایت دیگری از ترغیب شدنش به خواندن کتاب مذکور که در مورد زنان بود، بیان می‌کند که خواندن آن خالی از لطف نیست. در آن روایت نوشته شده است:

«اینک دیری نخستین مجلس گفتار آرام (مقصود از مقاله مصاحبه است) و استغفار خواستم به زنان غمخواری و به حال ایشان سوگواری کردم و آرزو نمودم تا اوضاع عالم و احوال امم بدانند و سیر حکما و تاریخ قدما بخوانند و از علوم بهره وافر و فایده متاثر برند. از آن بود که ساعتی پیش از آن (در اصل این) مصاحبت که با توجه به یگانگی و الفت اتفاق افتاد، برای مشغولیت خیال و آسایش از قیل و قال یک کتابی فرانسوی در کمال سرور، مرور می‌کردیم این کتاب اثر خامه مشکین خامه، فاضله شهیره و عالمه تحریره، اکابر محررات و محررین و اشهر مصنفات و صنفین اعنی مادام شورین فرانسوی بوده در علوم عالیه حکمت الاهیه و فلسفه را به نگاشته و چندان نکات دقیق در بیانات رقیق جنحای داده و سخنان شیرین و اشتعارات رنگین استعمال فرموده و ادیبانه و فیلسوفانه مرقوم داشتند که شخص از تکرار خواندن دلگیر و از مطالعه آن سیر نگرود.

در صفحه نخستین (کتاب) علی الرسم شمایل خورشید مماثل وی نیز نقش بوده از سیرت و عبرت و صورت وی می‌نگریستم مخلوقی از نور در دارالغرور پرورش یافته و رخساری چون آفتاب تافته دیدم، چندان که به کمان ابرو و کمند گیسو، تهمتن آسا روان اشکبوس به یک غمره ستاندی و کاموش از پشت زین به یک حمله کشاندی. با رخسارش شمعی افروخته است که صدهزار پروانه بر گردش سوخته است.

گفتم فتبارک الله احسن الخالقین بر قلمت عطار بوسه زند و در قدمت زهره جان دهد. آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری.

لختی در تماشای صنع چون و مزیت علم و فنون حیران و مفتون بودم که ناگاه خیال به استعجال به طرف ایران و وسن ویران توجه کرد و جمعیتی عجین و خلقتی مهیب در نظر وی جلوه گر آمده، چندان که حالت نخستینم به کلی فراموش و چرا فروزنده افکارم خاموش گردید. در آن حالت دلم بر نادانی نسوان ایران که سبب بی علمی مردان است، بسوخت و خواستم به موجب شرع شریف، از بزو ضعیف تقویت کنم. اگر چه می‌دانستم جلو آب روان وسیل دمان، پرگاه و غبار نایستند.

۲- ر. ک: هفته نامه ثریا، ش ۲۲، س ۲، ۱۳ ذی الحجه ۱۳۱۷ ق، ص ۱۵

۳- همان، ش ۲۷، ست ۱، ۱۹ ذی الحجه ۱۳۱۶ ق، صص ۱۱-۱۳

۴- همان، ش ۲۸، س ۱: ۲۶ ذی الحجه ۱۳۱۶ ق، صص ۱۴-۱۶

۵- هفته نام ثریا، ش ۱۱، س ۲، ۴ رمضان ۱۳۱۷ ق، صص ۱۶-۱۸

۶- هفته نامه پرورش، ش ۲۷، ۲ رمضان ۱۳۱۸ ق، صص ۱۵ و ۱۶

۷- هفته نامه حکمت، ش ۸۸۲، س ۱۵، ۱۵ صفر ۱۳۲۵ ق، ص ۸



۸- همان، ص ۸ و ۹

۹- همان، ص ۸

۱۰- همان،

۱۱- همان،

۱۲- هفته نامه حکمت، همان

۱۳- هفته نامه پرورش، / ش ۳۰، ۲۱ شوال ۱۳۱۸ ق، صص ۵-۸ پس از چاپ قسمت فوق از متن نمایشی «حاجی نمدمال» در هفته نامه پرورش، در شماره بعدی آن «فاضل مجبری» طی نامه‌ای به محمدعلی خان کاشانی مدیر هفته نامه از وضعیت ایران و این که آینده آن خوب خواهد شد و مسافرت اعلیحضرت همایونی به فرنگستان (مظفرالدین شاه) نتایج حسنه خواهد بخشید. سخن گفت به نظر می‌رسد «فاضل مجبری» کسی جز فرستاده و نماینده رسمی ایران در مصر نبوده است.

۱۴- ر. ک. همان، ش ۳۱، شوال ۱۳۱۸ق، صص ۵-۷

۱۵- همان، ش ۳۱، ذیقعد ۱۳۱۸ قمری، ص ۷-۱۲

۱۶- هفته نامه چهره نما، ش ۱۱، س ۱۱، غره رجب ۱۳۳۲ق، صص ۷-۱۱

۱۷- در ادامه کلمه «مدنیا» وجود دارد که نامفهوم است.

۱۸- هفته نامه چهره نما، ش ۱۵، س ۱۱، غره رمضان ۱۳۳۲ق، صص ۴ و ۵

۲۴- هفته نامه کمال، ش ۸، س ۳، ۱۰ رجب ۱۳۳۳ق، صص ۱ و ۲

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

